

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۲۸

استاد حسین نوروزی

(۷ آذر ۱۳۸۴)

تلقین‌های شیطان | تفاوت ظرف وجودی انسان‌ها

بهشت جایی است که هر کس هرچه بخواهد به او می‌دهند. چقدر می‌خواهد؟ به اندازه فهمی که به او می‌دهند. چقدر می‌فهمد؟ به اندازه ظرفش می‌فهمد. فهم‌ها و ظرف‌ها متفاوت است؛ این ظرف ماست که خواست ما را تعیین می‌کند.

انقطاع از غیر خدا

بحث ما به این‌جا رسید که برای دسترسی و رسیدن به ایمان و نهایتاً یقین به این نیاز است که از غیر خدا منقطع شده تا به خدا متصل شویم. در حال حاضر انقطاع از غیر خدا حاصل نیست. فرض ما این است که شخص سالک، منقطع از غیر خدا و متصل به خدا نیست بلکه منقطع از خدا و متصل به غیر خداست. با حلوا حلوا کردن هم دهان ما شیرین نمی‌شود. دقت بفرمایید که با گفتن و تلقین کردن (ما متصلیم و ما رسیدیم)، ما منقطع از غیر خدا و متصل به خدا نمی‌شویم.

تلقین بر دو قسم است: تلقین به عقل و تلقین به قلب. تلقینی که خوب نیست و ضد ارزش است تلقین به عقل است؛ این که شما راه معرفت خود را مُنسد کرده و ببندی و به تعبیر دیگر در عقل را ببندی و به آن اجازه ندهی که واقعیات را آن‌گونه که هست ببیند. هرچند گاهی دیدن واقعیات آن‌گونه که هستند برای ما ناخوشایند است؛ خیلی باب میل‌مان نیست؛ تلخ است. اما تحمل این تلخی سرانجام شیرینی به دنبال دارد. همه اولیاء خدا علیهم الصلاة والسلام به کسانی که شداید و تلخی‌ها را تحمل می‌کنند این بشارت را داده‌اند که: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» نگران نباشید از این‌که احساس کنیم که آخر خط، آخر راه و آخر کار نیستیم؛ کامل نشده‌ایم، هنوز اول راه یا بین راه هستیم یا اصلاً هنوز راه نیفتاده‌ایم؛ در چاه هستیم و هنوز سر از آن بیرون نیاورده‌ایم. قبول داریم که این مسائل ناراحت کننده است.

مکرهای شیطان؛ عجب و توقف

همه ما دوست داریم که آخر کار باشیم. هر انسانی به کمال خود عشق و علاقه دارد اما گاهی شیطان از این علاقه و عشق وارد می‌شود؛ از آن استفاده می‌کند و به ما تلقین می‌کند که: «تو رسیدی! دیگر راحت باش! خاطرت جمع باشد! نگران نباش! تمام شد! همه چیز را رها کن!» سالکی که هنوز اول یا وسط راه است، هنوز در راه است و به مقصد نرسیده است، هر کجای راه که هست، اگر شیطان از او دعوت به نشستن کند، آن سالک همان‌جا می‌نشیند.

این دعوت شیطان ظاهراً دعوتی الهی است. شیطان ما را با لذت‌های دنیا فریب نمی‌دهد بلکه با لذت‌های آخرت فریب می‌دهد. با این بشارت که: «شما به بهشت رسیدی! خیالت راحت و جمع باشد! کجا می‌دوی؟! چرا تلاش می‌کنی؟! چرا زحمت می‌کشی؟! راحت باش!» ما را به راحت بودن، نشستن، خوابیدن، تلاش نکردن، آرامش و اطمینان نفس دعوت می‌کند و فریب می‌دهد. چقدر زیبا و قشنگ است! با دعوت به بهشت! این‌که همه جا بهشت است، تو هم بهشتی هستی؛ اصلاً جهنمی نیستی، کجا از جهنم فرار می‌کنی، همین‌جا بهشت است! این حرف‌ها موجب می‌شود که ما مغرور شویم، خودمان و جایگاه‌مان را گم کنیم؛ یادمان می‌رود و فراموش می‌کنیم. بی‌توجه می‌شویم که چه کسی هستیم؟! کجا هستیم؟! کجا باید باشیم؟! مقصدمان کجاست؟! ما هنوز در شروع راه هستیم؛ ما سالکی هستیم که هنوز به مقصد نرسیده‌ایم.

تلقین و تضعیف اعتماد به نفس

بنابراین از ادامه راه باز می‌مانیم. وقتی متوجه می‌شویم که دیر شده است. این تلقین‌های شیطان که تلقین به عقل ما و خطرناک است، موجب می‌شود چیزی را که نیست، هست جلوه دهد و چیزی را که هست، نیست جلوه دهد. اگر شما هنوز انسان کامل نشده‌ای، شما را انسان کامل معرفی می‌کند؛ اگر هم انسان کامل بشوی، شما را انسان ناقص معرفی می‌کند. چیزی که نیستی می‌گوید: «این تو هستی!» کار شیطان این است که هست‌ها را نیست و نیست‌ها را هست می‌کند البته ما کمالاتی داریم اما شیطان برای این‌که اعتماد به نفس و اعتماد به خدا را از ما بگیرد، آن‌ها را هم نیست می‌کند. هر کس یک راه و مسیری را پیموده است، جایی از راه هست، بالاخره قدمی برداشته است اما همان یک

قدمی را هم که برداشته است، گاهی شیطان می‌گوید: «نه! قدمی برنداشتی! هنوز اول راه هستی! هنوز هیچی از مسیر را طی نکرده‌ای!»

شیطان نگاه می‌کند که به هر شخصی چه حرفی اثر می‌کند؛ الان باید به این شخص چه بگوید. شخصی را که با ناامید شدن از ادامه راه و طی مسیر باز می‌ماند، ناامید می‌کند؛ می‌گوید: «راهی نرفته‌ای! به جایی نرسیده‌ای! تو کسی نشدی! چیزی نیستی!» آنقدر می‌گوید تا آن شخص ناامید شود. تا جایی که آن شخص می‌گوید: «ما این همه زحمت و تلاش کردیم؛ این همه مصیبت دیدیم پس چرا هیچ چیزی نشدیم؟! چرا به جایی نرسیدیم؟! پس چرا نمی‌رسیم؟! پس چرا هرچه تلاش می‌کنیم، جلو نمی‌رویم?!» غافل از این که خیلی هم جلو رفته است. دقت کنید! حرف‌های خوب در جامعه زیاد است اما آیا این حرف‌هایی که فی حد نفسه خوب است، برای شخص ما هم این مطالب، خوب است یا خوب نیست، این مطلب جای تأمل دارد. خیلی از سخنرانی‌ها، صحبت‌ها، گویندگان مذهبی و الهی، بسیاری از نوشته‌هایی که نویسندگان بزرگ نوشته‌اند همه خوب است اما گاهی همین حرف خوب که شما می‌خوانید، منحرف می‌شوید.

دروغ شیطان

شیطان از همین حرف‌های خوب استفاده می‌کند و ما را از راه به در می‌کند؛ ما را از ادامه راه متوقف می‌کند. شیطان هیچ‌گاه به انسان‌هایی که از حسن انتخاب برخوردار هستند، نمی‌گوید: «تو می‌خواهی به بهشت بروی اما من می‌خواهم تو را به جهنم ببرم! راه جهنم این است؛ بیا با هم برویم!» چرا که شیطان می‌داند که آن شخص حسن انتخاب دارد و نمی‌خواهد جهنم برود، به محض این که به او بگوید: «راه جهنم این است؛ بیا باهم برویم!» راه جهنم را که پیدا کند نمی‌رود و بر خلاف آن حرکت می‌کند؛ با شیطان و کسانی که سوء انتخاب دارند مخالفت می‌کند.

شیطان به کسانی که سوء انتخاب دارند راست می‌گوید و می‌گوید که راه جهنم را بلد است. بنابراین دستورالعمل می‌دهد و راهنمایی می‌کند. گاهی اوقات هم از کسانی که خیلی شیطان هستند دستورالعمل می‌گیرد. اما به کسانی که می‌خواهند به بهشت بروند نمی‌گوید: «راه جهنم را می‌دانم! جهنم این‌جاست، بیا برویم!» بلکه می‌گوید: «من راه بهشت را می‌دانم.» نمی‌گوید: «من شیطان هستم!» بلکه می‌گوید: «من رحمان، پیغمبر، امام، نایب امام، جانشین، خلیفه و نایب پیغمبر هستم!» شعار ناجور نمی‌دهد. چه بسیار افراد مدعی پیغمبر، امامت و مهدویت داریم و داشته‌ایم که گفتند: «ما ظهور کرده‌ایم! ما مهدی زمان هستیم» اما همه دروغ بوده‌اند. بعضی از آن‌ها معتقدند که مهدی ظهور

کرده و کار تمام شده است! می‌گوییم: «پس چرا کارها درست نشده است؟! روز به روز هم بدتر می‌شود؟! این چه مهدی‌ای بود که ظهور کرد، تمام شد و رفت؟!» شیطان برای هر شخصی از راه خودش وارد می‌شود. الان بحث ما به این‌جا رسیده است که «چه باید کرد». این بایدها و نبایدها جایگاهی دارد. قبل از این‌که ما به بایدها و نبایدها وارد شویم و در این‌باره بحث کنیم، اول باید جایگاه این بحث را مشخص کنیم. بعضی از افراد اعتقادات شیطانی دارند که البته شیطان این عقاید را منتقل می‌کند که در این‌جا دیگر چه باید کرد و چه نباید کرد معنا ندارد.

جهنمی در کار نیست

«گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود

من در عجبم که این کجا خواهد بود

آن‌جا که تویی عذاب نبود آنجا

آن‌جا که تو نیستی کجا خواهد بود»

این حرف به یک معنا خیلی خوب است، اما این حرف برای چه کسی است؟ آیا این حرف برای کسی است که اول راه است؟! کسی که اول راه است باید مدّت‌ها حرکت کند، اگر این حرف را به او بگویند که: «من در عجبم که جهنم کجاست! جایی که تو هستی جهنم نیست!» از ادامه راه متوقف می‌شود. کسی می‌گوید: «جهنمی در کار نیست» که عاشق خدا باشد، به درجهٔ اعلاّی ایمان و یقین رسیده و خدا در قلب او نشسته است و جز خدا را نمی‌بیند. چنین شخصی راست می‌گوید، جهنمی در کار نیست.

برای ائمهٔ معصومین علیهم السلام، جهنمی در کار نیست. چرا جهنم در کار نیست؟ چون آن‌ها در بهشت هستند. آن‌ها راه و مسیر را طی کرده، پیموده و به آخر خط رسیده‌اند. جهنم برای آن‌ها نیست. این شعر هم خیلی زیبا است. این هم مربوط به آن افرادی است که در آن جایگاه، مقام، دیدگاه و منظر هستند. «گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود» می‌گوید: «تو را» پس مسأله شخصی شد. گفتی که «تو را عذاب خواهم فرمود»، نه این‌که «من عذاب دارم». کسی که به مقصد رسیده است می‌گوید: «من عذاب نمی‌بینم» کسی که از جهنم رفت و نجات پیدا کرده، به بهشت پیوسته و در آن نشسته است: «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» می‌گوید: «من دیگر کجا بروم؟! از چه فرار کنم؟! چرا راه بروم؟! چرا بدوم؟! چرا تلاش کنم?!» راحت می‌نشینند.

آرامش باطنی و دوندگی دنیایی

البته این‌که انسان راحت می‌نشیند، بعد از مرگ ظاهری دنیایی است؛ اما حتی اگر باطناً به مقام «مقعد صدق عند ملیک مقتدر» هم رسیده باشد، تا وقتی در دنیاست تکالیف و وظایف دنیایی را دارد. روح، قلب و جانش آرام و راحت نشسته است. بُعد قیامتی او کامل است. به درجهٔ اعلای کمال روحی خود رسیده است اما معنایش این نیست که در دنیا حرکت، تلاش و دوندگی ندارد؛ همه این مسائل را دارد. جهاد اصغر دارد اما جهاد اکبر را ندارد چرا که جهاد اکبر را انجام داده و طی کرده است اما تا وقتی در دنیاست از لوازم عالم دنیا همچون خوردن، خوابیدن، بین مردم بودن، عمل به وظایف، تکالیف، خدمت به خلق و امثال این‌ها برخوردار است. ما باید به این نکته توجه داشته باشیم. این بحث هنوز جا دارد و هنوز به آخر خط نرسیده‌ایم. این خیلی مهم است. نباید شیطان ما را فریب بدهد و از این حالتی که در ما وجود دارد که دوست داریم زودتر به مقصد برسیم، استفاده کند. می‌گویند: «عجله کار شیطان است؟» این همان حالت عجله‌ای است که در ما وجود دارد؛ می‌گوییم: «زودتر برسیم! هرچه زودتر بهتر!» این حالت شتاب‌زدگی موجب می‌شود که شما از ادامهٔ راه باز بمانی.

شیطان خیلی راحت از همین جا استفاده می‌کند و شما را از ادامهٔ راه باز می‌دارد، که از آن به «عُجب» تعبیر می‌کنند. «عُجب» یعنی چیزی را که نیست، تصوّر می‌کنی که هست؛ به چیزی که نداری، دل می‌بندی و احساس می‌کنی که به آن رسیده‌ای و آن را داری. اما چه باید کرد؟ راه رسیدن به آخر راه چیست؟ چگونه این راه و مسیر را طی کنیم که دیگر هیچ مسیر و راهی باقی نماند؟ آخر خط اینجاست؛ آخر خط جایی است که راهی باقی نمی‌ماند. گرچه باز افکار نادرستی وجود دارد که راه همیشه باقی است. هر چقدر هم که شما بروی، این راه تمام نمی‌شود. بحث‌های انحرافی و اشتباهی وجود دارد. گرچه گویندگان می‌توانند اغراض صحیح و درستی هم داشته باشند و یا حرف‌شان معانی صحیح و درستی هم داشته باشد اما به این معنا که الان داریم بحث می‌کنیم، این حرف نادرست و ناصحیح است که می‌گویند: «راهی که پایان ندارد، رفتن هم ندارد!»

راه پایان ندارد

حالا وارد این بحث نمی‌شویم فقط اجمالاً بیان می‌کنم که منظور و مقصود کسانی که می‌گویند: «راه پایان ندارد و شما باید همیشه در راه باشید!» اهل علم، فهم، درک و کمال که این حرف را می‌گویند

منظور واقعی آن‌ها این نیست که راه پایان ندارد، بلکه منظور این است که لذتی که بعد از پیمودن این راه به شما می‌رسد تمامی ندارد. وقتی شما این حرف را خوب دنبال کنید و به گُنه آن حرف برسید، می‌بینید این افراد می‌خواهند این را بگویند؛ منتها با این بیان و لفظ می‌گویند؛ لفظ مهم است. این لفظ صحیح نیست اما معنا درست است. وقتی راه پایان گرفت و شما به مقصد رسیدی، این‌گونه نیست که متوقف بشوی؛ یک جا بنشینی و لذت ثابت تکراری خسته کننده و دلگیر به شما می‌رسد بلکه وقتی که به مقصد رسیدی، اول بالا رفتن، رشد، لذت بردن و ارتقاء درجه است اما ارتقاء درجه با امتحان فرق دارد. دیگر آنجا دار امتحان، ابتلا و تکامل نیست.

در آن‌جا لازم نیست از نقص به سوی کمال بروی بلکه شما کامل شده و انسان کامل هستی. کسی که وارد بهشت سعادت شود، انسان کامل است. اولیاء خدا، انسان کامل هستند اما حالا که انسان کامل شده‌اند و به درجهٔ اعلای کمال رسیده‌اند، هر لحظه لذتی فوق لذت قبل می‌برند. لذت‌های آن عالم تمام شدنی نیست. هر لحظه درجه‌ای بر درجات او افزوده می‌شود. از آن به «درجه» تعبیر شده است. این تعبیر درجه با مرتبه و کمال تفاوت دارد.

ما دو نوع حرکت داریم: یک حرکت از نقص به سوی کمال و یک حرکت در خود کمال. حرکت از نقص به سوی کمال به پایان می‌رسد؛ تمام شدنی است و انتها دارد اما وقتی به کمال رسیدی، متوقف نمی‌شوی بلکه تازه اول حرکت است. این کدام حرکت است؟ حرکت در کمال است. به عنوان مثال شما از این‌جا حرکت می‌کنی و به سمت شمال می‌روی؛ در آن‌جا هم یک باغ بزرگ و وسیعی داری که ده یا بیست هزار متر مساحت دارد. از این‌جا که داری حرکت می‌کنی، از شما می‌پرسند: «کجا می‌روی؟» می‌گویی: «دارم به باغ می‌روم!» هر کجای راه از تو بپرسند: «کجا می‌روی؟» می‌گویی: «دارم از تهران به شمال می‌روم! از خانه‌مان دارم به باغ می‌روم!» وقتی به باغ رسیدی، شروع به گردش کردن، چرخ زدن و حرکت کردن در باغ می‌کنی. می‌پرسند: «حالا کجا می‌روی؟! مگر حرکت نمی‌کردی تا به باغ برسی؟ خب حالا دیگر به باغ رسیدی. حالا برو بگیر بخواب! برو بنشین!» اما شما می‌گویی: «من آمده‌ام که این‌جا بگردم؛ نیامده‌ام که بنشینم. بله؛ نسبت به آن حرکت نشسته‌ام.» شما هر کجای باغ حرکت کنی، این حرکت از نقص به کمال نیست؛ هر کجای باغ که باشی: «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» است؛ باغ بهشت نیز این‌گونه است. شما انسان کامل و در باغ و بهشت هستی؛ بیرون نرفته‌اید اما در عین حال کسی که وارد در بهشت است، در بهشت حرکت می‌کند و از نعمات موجود در آن بهره می‌برد.

رفعت درجات و مقام انسان کامل

اما بهره بردن در باغ دنیا این‌گونه است که به صورت عرضی و افقی حرکت می‌کنی، چون باغ روی سطح زمین است و اگر شما بخواهی حرکت کنی باید افقی حرکت کنی. اما بهشت سعادت انسانی و جایی که انسان به خدا می‌رسد، حرکت آن به سمت بالا و عمودی است. این حرکت عمودی در عالم بهشت به مثابه حرکت افقی در بهشت و باغ دنیاست؛ این با حرکت عمودی انسان از نقص به کمال اشتباه شده است. چون ما وقتی از نقص به کمال حرکت می‌کنیم به سمت بالا می‌رویم و ارتقاء مقام، کمال و ایمان پیدا می‌کنیم. مرتب به کمال‌مان اضافه شده و یقین‌مان کامل‌تر می‌شود. بنابراین چون در آن‌جا هم ارتقاء درجه است، این دو با هم خلط شده است. در نماز بعد از این‌که تشهد و ذکر صلوات خوانده شد مستحب است که بگوییم: «و ارفع درجه» دعا می‌کنیم که خداوند مقام و درجه پیغمبرمان را رفعت بدهد و بالا ببرد. این در حالی است که اگر به معنای اول یعنی حرکت از نقص به کمال در نظر بگیریم دو اشکال دارد:

اولاً: پیامبر ناقص نیست بلکه انسان کامل است. آیا ما از خدا می‌خواهیم که پیغمبر خود را کامل کند؟! این غلط است؛ ثانیاً: ما چه جایگاهی هستیم که دعای ما بخواهد موجب کمال پیغمبر شود؟! این پیغمبر خدا است که باید برای ما دعا کند؛ ما کارهای نیستیم! ما که پایین هستیم نیاز داریم که دست ما را بگیرند و برایمان دعا کنند. کسی که پایین است نمی‌تواند دست بالاتر از خودش را بگیرد و بالاتر ببرد. اصلاً آن بالا را درک نمی‌کند. معنای این دعا این است که ای خدا! بر درجات پیغمبر خود بیفزای؛ پیغمبری که در اوج کمال و بهشت سعادت است، نه فقط بعد از این‌که فوت کرد بلکه در دنیا هم در اوج کمال بود؛ آن زمان هم به مقصد رسیده بود. عقیده ما نسبت به چهارده معصوم علیهم الصلاة والسلام این است که در همین عالم دنیا به درجات عالی ایمان و یقین رسیده‌اند.

وقتی حضرت امیر علیه الصلاة والسلام می‌فرماید: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا» اگر همه پرده‌ها کنار رود، یقین من افزوده نمی‌شود. مگر بهشت غیر از یقین بود؟! مگر اوج کمال انسان غیر از رسیدن به درجه‌ای عالی یقین است؟! درجه‌ای عالی یقین کجاست؟ جایی که اگر همه پرده‌ها کنار بروند دیگر چیزی نمی‌ماند تا اضافه شود، چیز جدید و تازه‌ای وجود ندارد. پس حضرت به کمال رسیده بود. حضرت در عالم دنیا این مطلب را فرمود. آن‌ها موت اختیاری داشته‌اند و مراحل تکامل‌شان را طی کرده بودند. پس این دعای ما برای این است که می‌خواهیم با آن حضرت ارتباطی برقرار کنیم و با این دعا، ارتقاء درجه و ارتفاع درجه حضرت را از خداوند متعال تقاضا می‌کنیم. ما از خودمان چیزی به حضرت اضافه نمی‌کنیم بلکه آنچه را که خود حضرت دارد به خودش تقدیم و هدیه می‌کنیم. خود پیامبر چه چیزی دارد؟ ما محصول چه چیزی هستیم؟ ما محصول کار پیامبر هستیم؛ پیامبر بود که ما را هدایت کرد. یک معلم وقتی دانش آموزان خود را می‌بینید که درس می‌خوانند، کیف می‌کند و لذت می‌برد. وقتی نمره‌هایشان خوب می‌شود خستگی معلم در می‌رود؛ به معلم چیزی اضافه نمی‌شود.

این‌گونه نیست که اگر دانش‌آموزان درس‌شان را خوب بخوانند، علم معلم زیاد شود یا اگر بد بخوانند، علم معلم کم شود. معلم کامل است. اگر دانش‌آموزان درس‌شان را خواندند، معلم کیف می‌کند و لذت می‌برد. عالم انسانی هم این‌گونه است. انسان‌هایی که با هم انس باطنی، تماثل خلقی و اتحاد در صفات دارند و همه صفاتشان مثل هم است وقتی با هم رابطه برقرار می‌کنند و همدیگر را می‌بینند، لذت می‌برند و کیف می‌کنند. اصلاً بهشت سعادت همین است. کسی که تمام ویژگی‌ها، خصوصیات، خلق و خو و صفات درونی‌اش الهی شده است، وقت ملاقات با خدا که می‌رسد خوشحال می‌شود، کیف می‌کند، لذت می‌برد؛ وقتی چهره باطنی خود را می‌بیند، از خودش بدش نمی‌آید؛ چون حسن نیت داشت، و خدا را می‌خواست، خودش هم الهی شده است.

ملاقات با حق و خودشناسی

وقت مرگ که می‌رسد، باطن جان انسان در حد برزخ رو می‌شود؛ بعد از برزخ قیامت او رو می‌آید. مرحله به مرحله است. به همان نسبت کسی که خلق و خوی شیطانی ندارد، از ملاقات چهره باطنی خود لذت می‌برد. ما وقتی می‌خواهیم به ملاقات خدا برویم، به ملاقات کدام خدا می‌رویم؟ خدای خودمان. خدایی که خالق کل شی است و ما مُحاط او هستیم و او محیط بر ماست. ما قدرت ملاقات با او را نداریم؛ خیلی کوچک‌تر از این هستیم که بتوانیم با آن خدا ملاقات کنیم. ذات خدا دست نیافتنی اما بهشت سعادت دست یافتنی است.

ذات خدا دست نیافتنی است اما آیا ذات خدای خودت دست یافتنی است؟ بنابراین فرموده‌اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» خدای خودت را بشناس. اگر خودت را شناختی، خدای خود را شناخته‌ای. همین! تمام شد، کافی است؛ بیشتر از این تکلیف نداریم. چرا؟ چون تکلیف پمالایطاق است. طاقت و توان نداری. «ما عرفناک حق معرفتک» این مطلب را پیغمبر خدا می‌فرماید. پیغمبر خدا هم محاط ذات حق تعالی است؛ خدا بر او محیط است. پیامبر خدا قدرت ندارد ذات حق تعالی را استکناه کند. هیچ‌کس جز ذات حق تعالی قدرت ندارد. خودش نسبت به ذاتش شناخت دارد. بنابراین هر یک از انسان‌ها وظیفه دارند خودشان را بشناسند و خودشان را کامل کنند. «کمالٌ کلٌّ فردٍ بِحَسَبِهِ»

ظرف وجودی انسان‌ها

کمال هر انسانی براساس آن مقدار از سعه وجودی خودش است.

«واقم وجهک لدین حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها.»

فطرت شما یعنی ظرف وجودی شما الهی است؛ در ضمیر ناخودآگاه جان شما و ظرف شما جز خدا نیست. این ظرفی است که نمی‌شود آن را با غیر خدا پر کرد. هر چیزی غیر خدا در این ظرف بریزی، این ظرف نمی‌پذیرد؛ این ظرف پذیرای غیر خدا نیست. ضمیر ناخودآگاه همین است؛ «أَقِم وَجْهَكَ»؛ روی خود را به سوی خدا برگردان. یعنی با ایجاد ارتباط با خدا و با یاد او، این ظرف را پر کن. با توجه، ذکر، خودآگاهی و اختیار و انتخابِ حَسَنی که انجام می‌دهی، خدا را در این ظرف بریز. همه ما باید ظرفمان را از خدا پر کنیم. اگر ظرفمان را از خدا پر کردیم، آیا کامل می‌شویم؟ اگر کامل شدیم، آیا خدا می‌شویم؟ هرگز! تازه انسان خدایی می‌شویم. حرف‌های غیر از این زیاد گفته شده و زیاد هم شنیده‌اید اما منظور اهل علم، فضل و کمال از این حرف‌ها همین مطالبی است که بیان می‌کنم؛ چیزی غیر از این نیست، منتها گاهی الفاظ نارساست.

پس کسی که به مقام عالی و اعلائی کمال خود برسد از حرکت متوقف نمی‌شود، باز هم حرکت دارد چنان که قبل از آن هم که حرکت داشت؛ در این‌که حرکت دارند مشترک هستند. این یک وجه اشتراک است. وجه اشتراک دوم این است که حرکت قبلی به سوی بالا و عمودی است. حرکتی هم که بعد از آن دارد، باز هم عمودی و به سمت بالاست. این دو شباهت موجب شده است که بحث خلط و اشتباه شود. این دو حرکت فقط دو شباهت ندارند، یک وجه افتراق هم دارند. وجه افتراق و تمایزشان در این است که یکی حرکت از نقص به سوی کمال است و از آن تعبیر به «امتحان» می‌شود. تمام امتحانات و ابتلائات الهی، برای کمال انسان است. بلایا؛ حوادث و مصائب «للمؤمنین امتحان» یعنی برای مومن امتحان است که موجب کمال است. «و للأولیاء درجة» برای اولیاء خدا که به مقصد رسیده‌اند امتحان نیست بلکه ارتقاء درجه است؛ دیگر حرکت از نقص به کمال نیست بلکه حرکت در کمال است. منتها حرکت «در کمال» عالمِ علوی، حرکت به سوی بالاست.

تجلی باطن در آینه خواب

بهشت ما جز ملاقات با خدا نیست. بهشت انسان‌های دارای حسن انتخاب، جز ملاقات با خدا نیست. وقتی همه وجود شما خدایی شد؛ پرده‌های جسمانیت کنار رفت و خدای خود را وقتی ملاقات کردی یعنی باطن جان تو الهی و خداگونه شد. گاهی حتی در عالم خواب، باطن خود را می‌بینی. در روایت داریم که خواب نوعی مرگ است یعنی کاری که مرگ انجام می‌دهد، خواب هم بخشی از آن کار را انجام می‌دهد. باطن شما در خواب جلوه پیدا می‌کند و رو می‌آید. خواب‌هایی که ما می‌بینیم، اختیاری

نیست. آیا عالم بعد از مرگ، عالم اختیار است؟ نه! عالم بعد از مرگ عالم اختیار نیست. شما در این دنیا، هر کاری را می‌توانستی با اختیار انجام بدهی انجام دادی؛ اما وقتی مرگ رسید، دیگر از اختیار خبری نیست. عالم (بعد از مرگ)، عالم اختیار نیست. خواب هم همین‌طور است. شما خواب را با مرگ مقایسه نکنید بلکه عالم بعد از مرگ را به خواب تشبیه کنید. عالم بعد از مرگ هم مثل خواب است؛ همان‌طور که وقتی می‌خوابیم اختیار، بی‌اختیار می‌شود.

این‌که چه خوابی ببینیم در اختیار ما نیست. چه کسی دوست دارد کابوس، خواب‌های بد و وحشتناک ببیند؟ هیچ‌کس! کسی که کابوس می‌بیند وقتی از خواب بیدار می‌شود، خیلی هم ناراحت است. چقدر قرص و دارو مصرف می‌کند؛ به دکتر مراجعه می‌کند که: «به داد من برسید! من خواب راحت ندارم! همین که سرم را زمین می‌گذارم کابوس شروع می‌شود تا وقتی که چشم باز می‌کنم!» به او دارو می‌دهند که او را به یک خواب راحت ببرند. چون اختیار ندارد؛ دست خودش نیست. هر کسی در خواب، چهرهٔ برزخی باطن روان خود را مشاهده می‌کند. حالا باطن جان را نمی‌گوییم چرا که آن در قیامت رو می‌شود؛ در عالم خواب دیده نشده است چون آن قیامت هنوز برپا نشده است! خیلی کار داریم تا به قیامت برسند. در خواب چه می‌بینیم؟ چهرهٔ باطنی برزخی خودمان را می‌بینیم و می‌ترسیم، به هم می‌ریزیم، ناراحت می‌شویم و اسم آنرا کابوس می‌گذاریم. می‌گوییم: «کابوس دیدم!» می‌پرسند: «چه دیدی؟» می‌گوییم: «دیو دیدم! هیولا دیدم!» اسم‌هایی می‌آوریم. می‌گوییم: «هیولا چیست؟ دیو چه شکلی است؟!»

روپارویی با چهرهٔ برزخی

شخصی نقل می‌کرد: «تابستان بود. روی پشت بام خوابیده بودم. از خواب پا شدم. چشمم را باز کردم، دیدم که شخصی خیلی نورانی سمت راست من ایستاده است؛ آنقدر نورانی بود که آن اشعهٔ نورانی با این‌که حدود نیم متر با من فاصله داشت، به من هم سرایت کرده بود. مثل این‌که من را برق بگیرد! این‌طوری شده بودم!» لحظه‌ای که انسان از خواب برمی‌خیزد حالتی بین خواب و بیداری دارد؛ بیداری محض نیست بلکه حالت خلسه و مکاشفه است. لحظاتی که انسان می‌خواهد بخوابد یا از خواب بیدار شود، لحظات مکاشفه است. می‌گفت: «نگاه کردم دیدم که یک گوریل یا یک حیوان با قیافه‌ای ترسناک و وحشتناک ایستاده است. او را که دیدم، ترسیدم. پا شدم دنبالش کنم که دیدم از من فاصله گرفت و از روی پشت بام که پله هم نبود همین‌طور رفت. به حیاط رفت و غیب شد.»

ما دو چهره داریم. این یک واقعیت است. گاهی می‌بینیم و گاهی نمی‌بینیم. چرا نوعاً از تنهایی فرار می‌کنیم؟ چون ما یک چهره نامطلوب، ناخوشایند، زشت و نازیبا داریم. وقتی با خودمان تنها می‌شویم، آن چهره ما را اذیت می‌کند. ممکن است بعضی از افراد آن چهره را ببینند و ممکن است بعضی‌ها هم نبینند اما متوجه اذیت آن می‌شوند چرا که وقتی آدم تنها می‌شود، نباید اذیت شود. برای چه خسته می‌شود؟! برای چه اذیت می‌شود؟! از تنهایی می‌ترسیم. خودتی، از خودت می‌ترسی؟! می‌گویند چیزهایی می‌بینم. کسانی که خیالاتی هستند و قوه خیال آن‌ها بر عقلشان غلبه دارد، در تنهایی از خودشان می‌ترسند.

هرچه خدا بخواهد!

در روایتی از امام صادق علیه الصلاة والسلام داریم که: «یکی از نشانه‌های قوت عقل، صبر بر تنهایی است.» کسانی که عقل نیرومندی دارند و قوه تخیل بر عقل آن‌ها غالب نیست بلکه عقل آن‌ها بر خیال و احساساتشان غالب است، این افراد در تنهایی خیلی مسلط هستند. بُعد منفی، گوریلی، دیو و هیولا و مانند این‌ها دارد، اما آنقدر قدرت دارد که ارتباط خود را با آن قطع کند و با بُعد الهی و معنوی خود ارتباط برقرار کند، همان بُعدی که آنرا انتخاب کرده و حسن انتخاب دارد و می‌خواهد در آن مسیر حرکت کند. البته کسانی هم که سوء انتخاب دارند گاهی آنقدر قدرت کنترل احساساتشان را دارند که در تنهایی، ارتباطشان را با این طرف قطع می‌کنند؛ نمی‌گذارند صدای وجدانشان به گوششان برسد. رابطه‌شان را با خدا قطع می‌کنند؛ این قدرت را دارند که این انقطاع را در این عالم حفظ کنند. البته این کار، اعصاب قوی می‌خواهد. اعصاب بعضی از افراد قوی است؛ بعضی از افراد هم اخلاقشان قوی است. یعنی عقل نیرومندی دارند که بر احساساتشان احاطه دارد هرچند که اعصابشان ضعیف است. کابوس دیدن در خواب فقط به ضعف اعصاب ارتباط ندارد. انسانی که در باطن جان خود جز خدا، خوبی، قشنگی و زیبایی نیست، کسی که در بیداری هرچه می‌بیند خدا، خوبی، عدل و به حق می‌بیند؛ از همه چیز لذت می‌برد؛ اصلاً نگرانی، گله و شکایت ندارد؛ باطن چنین شخصی در خواب هم خوب و زیباست.

هرچه هم که در خواب برای او پیش می‌آید، خوب و زیباست. مثلاً در خواب می‌بیند که دارند او را از طبقه پنجم یا از قلعه دماوند به پایین پرت می‌کنند یا چنین کابوس‌هایی می‌بیند اما نمی‌ترسد. می‌گوید: «اگر قرار است من را از طبقه پنجم به پایین پرت کنند، اگر خدا راضی است خودم می‌روم. چرا من را هول می‌دهی؟!» در خواب هم همین را می‌گوید. اگر در بیداری می‌ترسی، در خواب هم می‌ترسی. سراغ تو می‌آید. اگر آن را در بیداری درست کردی، چه در خواب سراغ تو بیاید، چه نیاید؛ وقتی که دید بیاید و

نیاید فرقی نمی‌کند، دیگه نمی‌آید. وقتی نمی‌ترسی و برایت فرقی نمی‌کند زنده باشی یا نباشی، برای تو فرقی نمی‌کند نعمتی در اختیارت باشد یا در عالم دنیا مبتلای به محرومیت و مصیبت باشی، فرقی نمی‌کند. «عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد» عاشق هر دو هستم؛ فرقی نمی‌کند. می‌گوید: «هرچه خدا بخواهد!»

زهد حقیقی

امام علیه السلام به جابر فرمود: «تو از فقر و غنا کدام را انتخاب می‌کنی؟ به کدام علاقه داری؟» جابر خیلی زاهد بود. گفت: «من فقر را بر غنا ترجیح می‌دهم.» امام فرمود: «از راحتی و ناراحتی کدام را انتخاب می‌کنی؟» جابر گفت: «من ناراحتی را بر راحتی ترجیح می‌دهم.» حضرت فرمود: «ما خاندان پیامبر این‌گونه نیستیم.» جابر خیلی می‌خواست که دست بالا بگیرد؛ مثلاً بگوید که دیگر کار ما به جایی رسیده است که فقر را بر غنا ترجیح می‌دهیم؛ این را بیشتر از آن دوست داریم. به نظر می‌آید که حضرت می‌خواست به او بگوید: «خواست جمع باشد یا داری اشتباه می‌کنی یا بیماری اعصاب پیدا کردی!» کسانی که بیماری اعصاب دارند، آدم‌های ناامید، بی‌نشاط و افسرده‌ای هستند. از در اجتماع بودن یا منزوی بودن، منزوی بودن را انتخاب می‌کنند. از فعالیت، تلاش، نشاط، شادابی، تفریح، ورزش و گردش دوری کرده و گوشه‌نشینی، عزلت گرفتن، تنها بودن، خستگی و خمودی را انتخاب می‌کنند. از فقر و غنا، فقر را انتخاب می‌کنند. می‌گوید: «این همه پول مال من باشد، با آن‌ها باید چکار کنم؟! چه جوری بین فقرا تقسیم کنم؟! سنگین است! تکلیفم سخت می‌شود! حال و حوصله‌اش را ندارم!» این بیماری است. آن شخص خیال می‌کند، این زهد و کمال است. بنابراین دنبال پول نمی‌رود.

مستحب است اگر شما نیاز به درآمد نداری و درآمد اضافه نمی‌خواهی؛ به اندازه تأمین معاش و زندگی خود نیاز داری، باز هم تجارت کنی و کسب داشته باشی. چرا مستحب است؟ چون این کار، تلاش و فعالیت باعث شادابی و نشاط ما می‌شود؛ باید سر پا باشی. کار خود را انجام بده؛ برای تو هم فرق نکند که به نتیجه برسد یا نرسد. شما تجارت کن، اگر ضرر کردی بگو: «الحمدلله!» اگر هم سود کردی بگو: «الحمدلله!» اگر تکلیفت سبک شد بگو: «الحمدلله!» اگر هم تکلیفت سنگین شد بگو: «الحمدلله!» فرار نکن! از زیر بار تکلیف شانه خالی نکن. در عالم بیداری هر طوری که عمل کردی، هر طوری که هستی و از هر چیزی که می‌ترسی همان در خواب سراغ تو می‌آید. اگر می‌خواهی مشکل خواب خود را حل کنی، سراغ قرص و دارو نرو. قرص، داروی قطعی شما نیست. شما با قرص و دارو

به طور موقت اعصاب خود را تخدیر می‌کنی تا آن مشکل را پیدا نکنی. نهایت با قرص و دارو اعصاب خود را درمان می‌کنی؛ فقط مُسکّن اعصاب است.

آمادگی ملاقات با خود

وقتی به پزشک مراجعه می‌کنیم، پزشک دارویی می‌دهد که شما را درمان کند. فرض می‌کنیم دوره درمان خود را که شش ماه، یک سال، دو سال یا پنج سال است طی کردی و درمان هم شدی؛ البته بیماری‌های اعصاب و روان درمان‌های طولانی مدت دارد. اعصاب درمان شد اما روح هنوز مبتلاست. تا وقتی که این اعصاب وجود دارد، شما مشکل نداری، راحت می‌خوابی، خر و پفت هم به آسمان می‌رود. اما وقتی این اعصاب نبود! خودت بودی و خودت! خیلی دقت کنید! خودت بودی و خودت یعنی خودت بودی و خدای خودت؛ این دو جمله با هم فرق نمی‌کند؛ مانند هم هستند. اگر خودت بودی و باطن وجودت، در آنجا چکار می‌کنی؟ از حالا به فکر باش. پشت گوش هم نینداز. نگو: «ما کارمان درست است» کارمان آنقدر هم خیلی درست نیست. آنرا درست کن. به فکر باش! البته ممکن است در جاهایی، کار تو درست و میزان باشد. راست هم می‌گویی اما شما علاقه‌هایی به دنیا داری، آنجا نقاط ضعف تو است، بررسی و کاوش کن و آن‌ها را درست کن. ببین درون تو کجا نقطه ضعف داری. ببین از چه چیزی می‌ترسی.

ببین چه چیزهایی موجب حزن، غم و اندوه شما می‌شود. آن موارد را یکی یکی شناسایی کن؛ عجله هم نکن. فعلاً که اعصاب سالم است و تا وقتی که اعصاب سالم داری، اذیت نمی‌شوی. چرا خداوند اعصاب سالم به تو داده است؟ برای این که خواب راحت کنی؛ فعلاً اذیت نشوی اما گاهی در خواب چیزهایی به تو نشان می‌دهند؛ برای انسانی که عاقل است و می‌خواهد مسیر الهی را طی کند، کافی است از همین «گاهی‌ها» استفاده کند؛ متوجه شود که: «عجب! مثل این که من این‌جا مشکل دارم!» مشکل را برطرف کند. تا این گاهی‌ها به همیشگی نرسیده است، مشکلات خود را برطرف و حل کن. که اگر همیشگی شد، دیگر این اعصاب مانند قبل نیست. گاهی اعصاب خط خطی می‌شود و دیگر کار را درست انجام نمی‌دهد و به وظیفه عمل نمی‌کند؛ آن وقت خود شما باید درست و آن‌گونه که شایسته است به وظیفه عمل کنی. وقتی انسان با خودش ملاقات می‌کند، با خدای خودش ملاقات کرده است پس باید چهره خوبی از خودش ساخته باشد. چهره‌ای الهی که وقتی با خدا ملاقات می‌کند، خدا را خوب و زیبا می‌بیند.

تفاوت ظرف افراد

البته بین انسان‌های دارای حسن انتخاب و سوء انتخاب فرق‌ها و بحث‌هایی وجود دارد که در گذشته مطالبی را در این‌باره بیان کردیم. بهشت ما چیزی جز این نیست که وقتی پرده‌ها کنار برود، جز زیبایی، خوبی و قشنگی، نمی‌بینیم. انسان‌ها با هم متفاوت هستند، چون ظرفشان متفاوت است. هرکس درجه‌ای از ظرف دارد. امام صادق علیه السلام فرمود: «الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة.» تفاوت ظروف انسان‌ها را بیان می‌کند. البته در این‌که همه این ظروف الهی هستند بحثی نیست. همه آن‌ها تشنه‌ی خدا هستند. «یا ایها الناس أنتم الفقراء الی الله»، «فطرت الله الی فطر الناس علیها.» همه خداگرا و خدا خواه هستند. فطرت‌ها الهی است. اما در این اختلاف دارند. در چه چیزی اختلاف درجه دارند؟ در ظرف وجودی با هم فرق دارند؛ معدن جان آن‌ها با هم فرق دارد. معدن جان بعضی از افراد طلا و بعضی دیگر نقره است. البته هر یک از آن‌ها در معدنشان هم مراتب و درجاتی وجود دارد. این‌طور نیست که بهشت کسی که ظرفش طلاست با کسی که ظرفش نقره است مساوی باشد؛ اما در این‌که هر دو در بهشت به سر می‌برند، مشترک هستند و هیچ فرقی با هم ندارند. هر دو به کمال رسیده‌اند. یعنی هر دو معدن‌جانشان را استخراج کرده‌اند، چیزی هم باقی نمانده و آخر خط هستند.

هر دو در این مورد مشترک هستند که اوج لذت را دارند و به هیچ یک از آن‌ها ظلمی نمی‌شود. اما وقتی که ما کامل شدیم و در اوج لذت هستیم، خدا هم کامل است و در اوج بهجت و لذت است، آیا لذت ما با لذت خدا یکی است؟ نه! چرا که ظرف ما با ظرف خدا یکی نیست. ما محدود هستیم اما خدا نامحدود است. در بین موجودات محدود هم اختلاف وجود دارد. ظرف یکی، کوچک‌تر و ظرف دیگری بزرگ‌تر است. ظرف اولیاء و ائمه علیهم السلام و کسانی که هادیان، رهبران الهی و منتخبان و صفوة از ناحیه حق تعالی شده‌اند با سایر انسان‌ها متفاوت است. ظرف آن‌ها باید از همه انسان‌ها بزرگ‌تر باشد. بنابراین در آن‌جا دو نوع درجه وجود دارد و این دو نوع درجه هم هیچ ارتباطی به لذت، کمال و حرکت از نقص به کمال ندارد؛ چرا که آن‌ها کامل هستند.

مثل ظرف لیوان، استکان، پارچ، پاتیل، حوض، دریا و... ببینید چقدر فرق می‌کند. اما اگر همه آن‌ها از آب یا خدا پرشود؛ همه آن‌ها پر شده‌اند و بیشتر از این هم نمی‌خواهند. یعنی کسی که ظرف و معدن جانش نقره است، این‌گونه نیست که تمنا و تقاضای طلا دارد؛ اصلاً از طلا خوشش نمی‌آید. نمی‌خواهد و نمی‌تواند چیز دیگری را قبول کند. اگر به او طلا بدهند، نمی‌پذیرد؛ برای او جهنم می‌شود. نمی‌تواند از طلا پر کند. مثل این‌که شما بخواهی در یک لیوان به اندازه یک پارچ آب بریزی. اصلاً قبول نمی‌کند. هرچه می‌ریزی از آن سرریز می‌شود. انسان به مقدار ظرفش می‌خواهد. از نظر فلسفی، عقلی و تکوینی نمی‌تواند و امکان ندارد که انسان بیش از حد ظرف خود بفهمد و بخواهد. هرچه می‌خواهد به او

می‌دهند. بهشت جایی نیست که انسان، خدا شود؛ ظرفش، ظرف خدا، پیغمبر یا امام شود بلکه ظرفش پر می‌شود. بهشت جایی است که هر کس هرچه بخواهد به او می‌دهند. چقدر می‌خواهد؟ به اندازه فهمی که به او می‌دهند. چقدر می‌فهمد؟ به اندازه ظرفش می‌فهمد. فهم‌ها و ظرف‌ها متفاوت است؛ این ظرف ماست که خواست ما را تعیین می‌کند.